

بلاغت

مجموعه اشعار

این سمرقی ترین راز

عشق و شهادت از منظر زنانه

عصمت هاشمی

انتشارات ارسطو
(چاپ و نشر ایران)
۱۳۹۷

سرشناسه: هاشمی، عصمت، ۱۳۵۰ -
عنوان و نام پدیدآور: این شرقی‌ترین راز: عشق و شهادت از منظر
زنانه/عصمت هاشمی.
مشخصات نشر: مشهد: ارسطو، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری: ۲۱۸ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۳۲-۲۴۵-۴
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: بالای عنوان: مجموعه اشعار.
عنوان دیگر: مجموعه اشعار.
موضوع: شعر فارسی -- قرن ۱۴
موضوع: Persian poetry -- 20th century
رده بندی کنگره: ۱۳۹۷ ۹ الف ۵ الف / PIR۸۳۶۴
رده بندی دیویی: ۸۱۶/۶۲
شماره کتابشناسی ملی: ۵۱۸۴۴۹۰

نام کتاب: این شرقی‌ترین راز: عشق و شهادت از منظر زنانه
شاعر: عصمت هاشمی
ناشر: ارسطو (با همکاری سامانه اطلاع رسانی چاپ و نشر ایران)
صفحه آرای، تنظیم و طرح جلد: پروانه مهاجر
تیراژ: ۱۰۰۰ جلد
نوبت چاپ: اول - ۱۳۹۷
چاپ: مدیران
قیمت: ۳۰۰۰۰ تومان
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۳۲-۲۴۵-۴
تلفن های مرکز پخش: ۳۵۰۹۶۱۴۵ - ۳۵۰۹۶۱۴۶ - ۰۵۱
www.chaponashr.ir



انتشارات ارسطو



چاپ و نشر ایران

فهرست اشعار

صفحه	عنوان
۹	دیباچه
۹	بند ۱
۱۴	بند ۲
۱۸	بند ۳
۲۱	توحیدیه
۲۳	در نعت پیامبر اکرم(ص)
۲۶	در مدح بانو فاطمة الزهرا(س)
۲۷	در مدح چهارده تن معصوم
۲۹	سپاس از همسر
۳۱	در مدح امام خمینی(ره)
۳۳	سپاس از نظامی
۳۵	صنم
۶۰	صنم و امیر
۷۰	مناظره خداحافظی
۱۱۳	اتحاد عاشق و معشوق
۱۱۴	اسپند دل

صفحه	عنوان
۱۱۵	افسانه
۱۱۶	الهام
۱۱۷	امام زمان
۱۱۸	انتخاب
۱۱۹	آرزوی شهادت
۱۲۰	آری
۱۲۲	آوای رهپویان دین
۱۲۳	برای لوسی جان
۱۲۴	بر آن آلاله‌ها به به
۱۲۵	برف سرور
۱۲۶	برگ
۱۲۷	بلبل باغ سخن
۱۲۸	بی تو مبادا گذر
۱۲۹	بی شما
۱۳۰	بی گله
۱۳۱	بیدار شوید بچه‌ها
۱۳۲	بیستم دی
۱۳۳	پاسدار هر شهید
۱۳۴	پروانه خونین
۱۳۵	تا باد چنین بادا
۱۳۶	تقدیم به استاد مریم مشرف
۱۳۸	تکیه‌گاه من

صفحه	عنوان
۱۳۹	تمنای نور
۱۴۰	توبه
۱۴۲	جانباز
۱۴۳	جشن تکلیف مریم
۱۴۴	جشن فارغ التحصیلی
۱۴۵	چرا؟
۱۴۶	چشم به در
۱۴۷	چه کنیم؟
۱۴۸	حدیث غم
۱۴۹	حق زنان
۱۵۰	خاتم پیغمبران
۱۵۱	خاطره
۱۵۲	خاطره ششم بهمن
۱۵۳	خوش به حالت طاهره
۱۵۵	دانشگاه شاهد
۱۵۶	درد دندان
۱۵۷	درس هنر- درس اول
۱۵۸	درس هنر- درس دوم
۱۶۰	درس هنر- درس سوم
۱۶۲	دلبر
۱۶۳	دور از وطن
۱۶۴	دوری

صفحه	عنوان
۱۶۵	دیدار
۱۶۶	راز پنهان
۱۶۷	راهی کربلا
۱۶۸	راهیان کربلا
۱۶۹	رحلت امام
۱۷۰	رقابت
۱۷۱	روز الست
۱۷۲	روز برفی
۱۷۳	سرود نگار
۱۷۴	سفر به سلامت
۱۷۵	سهم زنان
۱۷۶	شعر تر
۱۷۷	شعر تصویب پرپوزال
۱۷۹	شعر خوب
۱۸۰	شعر دفاعیه
۱۸۴	شق القمر
۱۸۵	شمع شبستان
۱۸۶	شهید صیاد شیرازی
۱۸۷	صبوری
۱۸۸	طاهره هاشمی
۱۸۹	غبطه
۱۹۱	فراق

صفحه	عنوان
۱۹۲	قابل شهادت
۱۹۳	کبوتر دل
۱۹۴	گلوبند خونین
۱۹۵	مادر
۱۹۶	محسن
۱۹۷	محسن خوبم
۱۹۸	محو تماشا
۱۹۹	مرغ غزلخوان
۲۰۰	معنی عشق
۲۰۱	موعود جهان
۲۰۲	مهدی پسر م
۲۰۳	میعاد عاشق
۲۰۴	میهمان حق
۲۰۵	ناخدا
۲۰۶	نقش خون
۲۰۷	نمونه اخلاص
۲۰۸	وحدت حوزه و دانشگاه
۲۱۲	وصف معشوق
۲۱۳	همسفر با شهیدان
۲۱۴	یا امام زمان
۲۱۵	یا حسین
۲۱۶	یلدا

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

دِیَاج

بند ۱

به نام آشکارای نهانی به نام آن قدیم جاودانی
به نام او که از او گشت آغاز تمام مطلب شرقی ترین راز
جهان زاییده شد از یک تبسم پیاله در پیاله پر شد از خم
نگار آن نقش را در رنگ می زد گل عشقی به دستش چنگ می زد
در آینه به جلوه پرتوافشانند زهستی عشق را برجای بنشانند
برای عشق ما را آفریده پدیدار است از او هر پدیده
کلید عشق است و هر معشوق عاشق نگه کن عاقبت عشق است فائق
تمام چشمه ها از عشق جوشید دل تشنه فقط از عشق نوشید

خدا یا عشق این دوران غریب است	همه کذب و تظاهر یا فریب است
خدا یا حيله شیطان جدید است	ز نیرنگش حقیقت ناپدید است
خدا یا عشق خالص کیمیا شد	دروغی، جنس بازار ریا شد
خریداران این گوهر کجایند	به نور معرفت چشمی گشایند
بشر جويا و تشنه بر لب آب	نگاه اوست همواره بر این قاب
حریف این دانه را بدنام کرده	که مرغان طعمه این دام کرده
چنین شد عقل احساس خطر کرد	پس از مستی آن صرف نظر کرد
به بال علم بر عالم سفر کرد	ولی از باطن هستی حذر کرد
اگر دل بود شیشه عقل سنگی	میان عقل و دل همواره جنگی
معطر هستی از بوی خدا شد	گلی خوشبوی چون از او جدا شد
به آن شوری که در کرب و بلا شد	هویدا عشق و رازش بر ملا شد
امیر عشق را شد چهره گلگون	چو قلب عشق می غلتید در خون
پس آنکه خون او چون چشمه جوشید	ردای خویش را بر عشق پوشید

خمینی چون به دریا اقتدا کرد	شهیدانش به راه او فدا کرد
شهادت را چنین رنگی نکوداد	نهال عاشقی را آبرو داد
گل شعری به یادش آب دادم	در آغوش شهیدان تاب دادم
زمهر او مگر رونق بگیرد	زلطفش ، خامه مهر حق بگیرد
مرا گل دادن نی هم امید است	به آن برکت که از خون شهید است
مرا آن روز خود عید سعید است	که حشرم با بسیجی یا شهید است
نصیبم آه و حسرت شد از آندم	که یارم رفت و از او باز ماندم
مرا یک خواهر شیرین زبان بود	زالال شعر من از او روان بود
حقیقت بود، غیر از یک گمان بود	شهادت صید دختری نوجوان بود
به یاد آورد او این داستان را	که افشا سازم این راز گران را
جمال آن صنم در بند سازم	برایش قصه ای از قند سازم
سپس این چشمه خشکیده جوشید	چنین نثرم لباس شعر پوشید
مرا در شعر طبعی آتشین بود	قلم با جوهر خونین عجین بود

زبان من حرارت پخش می کرد به دفتر طرح وحدت نقش می کرد

زمان درس انشا آرزویم که راز سینه با یاران بگویم

چومی خواندم به ضرباهنگ دل ها عزیزان نوش می کردند عسل ها

به شورش می فتاد از گفتگویم چوسیل آن آفرین هابود سویم

دلم پر درد و غم هاسخت و سنگین نچیدم دانه در میدانی از مین

چرا من بال پروازی ندارم چرا در جبهه من رازی ندارم

زهق هق ها شده دامان من تر چرا لایق نبوده این دل و سر

چرا میدان رزم من حرم شد مسلسل های من اشک قلم شد

قلم با درد قلبم آشنایی به آجر های حسرت کن بنایی

به اشک چشم خود ابیات سوزان اجاق دیگری دارم فروزان

زشعر پخته ام خور تا توانی اگر کودک اگر پیر و جوانی

نه سعیدیم نه حافظ این زمانه نه فردوسی که دامن هرنشانه

زبان شعر را من آزمودم سفینه شد در این اوج و فرودم

همه الفاظ آسان را گرفتم که میل و نبض مهمان را گرفتم
برای نسل امروز ست و فردا دریغ و حسرت و افسوس و دردا
که عشق است و به عشق است و زیارست خریدارت در این هستی نگارست
مرا گفتند تو بی دست و پایی بمان با کودکان با مانیایی
در آن قله که عنقا ریخته پر کجا با ما توانی آوری سر

تو که جامانده ای ، آن شوق پرواز

به نظم آور در این شرقی‌ترین راز

بند ۲

صنم کرده علم یکتا پرستی که تابنیاں کند از عشق ، هستی
 صنم بنیانگذار عشق شاید که تا جز او دگر در چشم ناید
 صنم گو لیلی و مجنون رهاکن بیار اصلی و دیگرگون رها کن
 صنم هم عصر و هم گوهر شناس است فرشته کی کجا، از جنس ناس است
 صنم یک دختر دلداده عاشق که ثابت می کند عشق است فائق
 صنم خود جلوه پروردگاری که عاشق می شود او بر نگاری
 صنم چون عشق را محبوب دیده جفا و جور او هم خوب دیده
 صنم در تار و پود عشق در گیر زدست و پازدن کی می شود سیر
 صنم شد عاشق یک آسمانی که جلوه کرد نورش در زمانی
 دو چشم باز می خواهد صنم گون که عاشق را برد بر اوج گردون

هویدا نور و چشم ماست بسته	گدا کاهل بود و ز عشق خسته
خدایا چشم ما بینا نگشته	که کوه عشق ما سینا نگشته
خدایا هریک از ما غرق نوریم	ولیکن بر جمال عشق کوریم
خدایا هریک از ما را امیر است	تجلی صفات بی نظیر است
خدا هم عاشق مخلوق بوده	ملک هم عاشق این طوق بوده
اگر انسان خلیفه در زمین است	به اسم اعظم عشقش امین است
اگر از خود جدا گشتی خدایی	به جز این با شیاطین هم صدایی
اگر عاشق شدی یکتا پرستی	جز این هرگز ، مبادا خود پرستی
صنم بشکن به پای بی نهایت	ز خاک اکنون تو را بنمود آیت
تو هم سجده به پای آدمی کن	چنین هرفتنه شیطان رمی کن
تو از خالق جدا کی بودی ای یار	تو خود آینه ای از حسن دلدار
اگر در آینه زنگ و غبار است	به چشم من نه از رنگ نگار است
ملک در آینه اسماء خوانده	شیاطین از سجودت باز مانده

چرا در عاشقی کوتاه نگاهیم چرا در مانده و چون طفل راهیم

چرا پروانه شمعی نباشیم شهید شاهد جمعی نباشیم

چرا در خود پرستی صف کشیدیم چرا به از ملک خود را ندیدیم

چرا با عقل پای خویش بستیم چرا از دام شیطانی نرستیم

به عشق از دام عقل آزاد گردیم به رنگ خون و آتش شاد گردیم

در این ره شمع سرخی ناز می کرد عدالت در شهادت ساز می کرد

توای معشوق پنهانم کجایی به روز مرگ من خواهم بیایی

به راه عاشقان بی شکیم از آن شربت مگر گردد نصیبم

زدست تو شرابی خواهم ای یار پس آنگه آتشی سازم از آن نار

بسوزم تابسوزانم جهان را مگر امضا کنی ختم خزان را

خوشا رفتن میان آتش و دود خوشا جاری شود دریا از این رود

خوشا روزی که آبی خاک باشم میان خاک و بذری پاک باشم

به روز عدل تو خواهم ثمر داد به آن نوری که بر شمس و قمر داد

خوشا یک قطره باشم ، آب باشم	به روی صورت مهتاب باشم
خوشا یک لحظه جای باد باشم	دمی در خدمت شمشاد باشم
خوشا هر خاک و هر سنگی که خیزد	از این لشگر براهر یمن بریزد
خوشا بر خاک من سنگر بسازند	ز خون خواهی به سر تا سر بتازند
دل تشنه کجا جوید خم می	کجایی از کجای می آیی و کی
به دل عشق و به دستی خنجر تیز	به کام ظالمان زهر عدم ریز
زمین تشنه ترک خورده لبانش	بیا سیراب کن روح و روانش
شب و خشکیده دل چشمان ما تر	بیا ای ماه و بر ما سایه گستر
بیا امضا کن این شرقی‌ترین راز	که با نور تو چشمانم شود باز

بند ۳

به طبع شعر چون گل نازنینم	خدایا ضعف و سستی را نبینم
سلامی داد خورشید از طلوعش	گل افشان شد شعاع زر فروغش
به صبح دلکش اردیبهشتی	چه بذر عاطفه ای دل تو کشتی
زمین میدان زمانه نوبت ماست	چو حرکت می کنی برکت شود راست
دل من بیقرار و نا شکیباست	که بعد من چه می ماند نه پیدا است
نه سعدی حافظ و گنج نظامی	نه صد من مثنوی رنجی که دانی
که دیده این مصیبت ها که دیدی	که را حاصل شده آن ها که چیدی
اگر من وارث درد زمینم	چو گرد و خاک و از مستضعفینم
بیار ایات ترش و تلخ و شیرین	بیامیزش به شور دانش و دین
بیاور لقمه های حاضری را	مهیا کن شراب سر سری را

بخوان لالا جهان بیدار گردد	ز ظلم ظالمان بیزار گردد
بگو لالا که طفلت شیر گردد	سوار آید، فرصت دیر گردد
سپاهی ساختم از بیت رقصان	که شعر از عاطفه کی دید نقصان
حماسه در حماسه می سرودم	ز عشق و عاطفه اوج و فرودم
بیا با شعر خود شب را سحر کن	به اشک دیدگان هر صفحه تر کن
بیاور با صنم یک حرف تازه	که عشق و بندگی هر دم نیازه
به جای این صنم بنشین دوباره	به کار خویشتن هم کن نظاره
صنم باهر که گویی فرق دارد	چنین شمعی طلوع از شرق دارد
کلید نظم من آئینه باشد	که جای آن میان سینه باشد
به قلب خود نظر سازی اگر باز	بینی خود در این شرقی‌ترین راز
خدایا عشق معنایی ظریفست	نه هر که ادعا دارد حریفست
در این وادی مرا نیز امتحان کن	به نظم این قصه را هم جاودان کن
گل آدم ز عشق خود سرشتی	چنین آئینه شد پیدا ز خشتی

تو پیدایی ، تو زیبایی ، تو نوری ز خودخواهان و خودبینان تو دوری
 تو در قلب و دلی ، نزدیک مایی به هر کس کو بخواهی رو نمایی
 تو معشوقی تو معبودی نه محدود ره عشاق سوی تو نه مسدود
 کمال عشق و انسان بند گیست به غیرت رو کند شرمندگیست
 من از خاکم چه غمناکم خدایا زمین خورده از افلاکم خدایا
 چگونه رو کنم سویت دوباره پرّم بگشا میسرکن نظاره
 نیایش کن ، ستایش کن دل من تو هر خواهش فدایش کن دل من
 دعا کردن ، ثنا گفتن چه دانم مناجات سحر خیزان بخوانم
 همی گویم مرا در آتش انداز میان آشت هم می کنم ناز
 حیب من که محبوبم تویی تو بدم اما شه خوبم تویی تو
 نگارا توبه توبه از گناهم نگه کن بنده ای در عمق چاهم
 نوازش کن مرا سیلی بزن باز بمستی می کنم مهر دهن باز
 به شور و عاطفه آمد به پرواز به امید تو این شرقی‌ترین راز